

غربی شدن جهان

اهمیت، دامنه، و محدودیت‌های گرایش به سوی همسانی جهانی

نوشته: سرژ لاتوش

برگردان

گروه ترجمان اندیشه:

(مهدی غبرائی - عباس زندباف)

ظهور مقاومت ناپذیر غرب: انتقام صلیبیون

با ایمانی عظیم می‌پنداریم گاه شماری که ما (به ضرب و زور و تحریف بسیار!) در آن جا می‌گیریم، یعنی رخدادهای و تحولات آن بخش کوچک کره زمین که دماغه اروپا - آسیا است و اروپای غربی‌اش می‌خوانیم، گاه شماری نوع بشر نیز هست.
رابرت نیسبت^۱

پس از انعقاد پیمان ورسای و تجزیه امپراتوری عثمانی، هنگامی که ژنرال ژروفرانسوی برای نظارت بر تحویل گرفتن سوریه به دمشق رفت، خود را به مسجد اُمیه و آرامگاه صلاح الدین ایوبی، فاتح مشهور جنگ‌های صلیبی، رساند و لگدی نثار گورش کرد و فریاد زد: «صلاح الدین، برخیز! ما بازگشته‌ایم!»

هر کس که در آن زمان از غربی شدن سخن می‌گفته، به طور ضمنی گسترش سیطره سفید را بر مناطق نو پدید در نظر داشته است. اما شاید «غربی شدن» سبب برخی سردرگمی‌ها نیز می‌شده: «آیا منظور تان «استعمار» است؟» اما سروری سفید به اهتزاز چند پرچم محدود اکتفا نمی‌کند. اشاعه مسیحیت، جستجوی بازار و منابع مواد خام، جستجوی سرزمین‌های تازه، و نیاز به نیروی انسانی از اجزاء طبیعی امپریالیزم

استعماری بوده است.

اما استعمارزدایی نشان داده است که غربی شدن به سبکِ قدیم ناکامی‌ها و همچنین موفقیت‌های خود را داشته است. آنچه اکنون رخ می‌دهد ژرف‌تر و دیرپاتر می‌نماید. «سفیدپوست به پشت صحنه رفته است»، حال آنکه علم، فن‌آوری و توسعه جای او را گرفته است. چگونه از این‌ها استعمارزدایی کرد؟

آیا واقعاً گمراه کننده نیست که این همه پدیده‌های واگرا را نمودِ جوهری یگانه، یعنی غرب بپنداریم؟ آیا نباید از کوشش در کشف سرشت یا دست‌کم ویژگی‌های جانوارن آغاز کنیم؟ اگر نقدِ نامگرا را بپذیریم و از ساختنِ فرضیه‌ای توهمی خودداری کنیم که «غرب» را چون آنگِ مناسبی برای مجموعه‌ای از نمودهای ناهمگن به کار می‌برد، کارمان به آنجا خواهد کشید که بگوییم تاریخ جهان فقط و فقط با جنبش خاصی که در اروپای غربی زاده شده دگرگون شده است و این جنبش از درکی که از ویژگی‌ها و سرشتِ آنچه متحرک است داریم، فراتر می‌رود. گفته‌ی معروفی از مارکس هست، دایر بر این که «استخوان بندی انسان کلیدِ استخوان بندیِ میمون است؟» در این صورت، غرب چنان که امروز هست باید کلید منشاء خود را به دست دهد. با این حال همان سنتِ هگلی - مارکسیستی بیان می‌دارد که میمون «نطفه» نوع بشر، یا انسانِ حقیقی است. تکامل‌گرایی و جبرگرایی مکملِ یکدیگرند، نه ناقضِ یکدیگر، و هر دو افراطی‌اند. قسمتی از پیروزیِ جامعه‌ی تکنولوژیکِ کنونی را می‌توان با مفهومِ یونانی *techne* توضیح داد، که به روشن کردنِ مطلب کمک می‌کند؛ اما فقط اگر اعتقادِ مابعدالطبیعی را به تداومِ مطلق و جبرگرایی محض بپذیریم، می‌توانیم عواملِ شانس و پیشامد را حذف کنیم. غرب تنها در چارچوب تاریخِ معتبری مفهوم است که سراپاجبرگرا نیست و نمی‌خواهد گذشته را در بست از راه حال توضیح دهد. گذشته بر حال روشنایی می‌افکند

و گاه آن را توضیح می‌دهد؛ با این حال گاه با آن در تناقض است، و به آینده‌های جایگزینی که هرگز وقوع نیافتند، نظری اجمالی دارد. زمان حال نه تنها برخی از طرح‌های گذشته را پی می‌گیرد، بلکه همچنین نوآوری‌های بنیادی به دست می‌دهد.

بعد تاریخی لازم است، نه فقط از این لحاظ که از روندی در زمان بحث می‌کنیم - در واقع در دوره زمانی بسیار طولانی - بلکه به این دلیل که این روند در فرهنگ خاصی ریشه دارد. موفقیت‌ها و شکست‌های امپریالیزم اروپایی بخشی از موج کنونی پیروزی غرب است، و به توضیح آن کمک می‌کند.

۱. جزر و مد باستانیان

آیا ممکن است برای «آغاز» تاریخی را تعیین کنیم؟ آیا امپراتوری‌ها هم متکبر و هم امپریالیستی نیستند؟ همه امپراتوری‌ها، چه آسوری، چه بابلی، چه چینی و چه مکزیکی یا پرویی، همچون شارل پنجم به خرد غرّه بودند؛ در هیچ یک از این امپراتوری‌ها خورشید غروب نمی‌کرد. آن‌ها شاهنشاه، فرمانروی پستی‌ها و بلندی‌ها، و سرود بادهای چهارگانه و عناصر پنج‌گانه بودند. همه حکومت‌های امپراتوری ادعای فرمانروایی بر جهان را داشتند. آنان فرزند آسمان، خدای روی زمین، خدای زنده، حاکم مطلق مال و جان و نوامیس مردم بودند.

هنگامی که رُم نخستین در ۴۱۰ به دست آلاریک^(۱) سقوط کرد، به رغم ظواهر، رُم‌های دیگری آماده بودند که جایش را بگیرند. رُم جاودانی، دختر اورشلیم، قلب‌ها را تسخیر کرده بود. رُم دومین، یعنی بیزانس، پیش از آنکه مشعل را به سزار شمال، ایوان چهارم ملقب به «مخوف»^(۲) بسپارد، خود را

۱. پادشاه ویزیگت‌ها (۴۱۰ - ۳۷۰ م.). ۲. نخستین تزار روسیه (۸۴ - ۱۵۳۰ م.).

برای شکوه و جلال آماده می‌کرد. ایوانِ مخوف قرار بود در مسکوژمِ سَوم را بنا نهد، که به قول استالین و آیزنشتاین هیچ گاه سقوط نمی‌کرد. آیا شعله شاهنشاهی، زاده بی‌قراری یونان و مسیحی‌گری یهودیان، باردیگر از راه مبارزه حماسی علیه اعراب و اسلام در اروپای غربی سر بر می‌داشت؟ شارلمان، صلیب در دستی و شمشیر در دست دیگر، سرگرم غربی کردن باتلاق‌های شرقی اروپای غربی و محافظت از مرزهای جنوبی آن بود. مسیحیت زاده شد. نه در شرق که نخستین طلایه آن رخ نموده، اما دوام نیاورده بود. مسیحیت در تسخیر دوباره اسپانیا و از راه برده‌داری ساکسون‌ها حیات یافت. حرکت برای غربی کردن جهان چون جهادی آغاز شد. جهادِ خاندان کارولژین^(۱) را مهاجمان بربر سال‌ها به عقب انداختند، اما پس روی قلمرو/امپراتوری مانع از پیروزی سریع معنوی و جذب تدریجی اروپای شمالی و بربری‌های شرقی نشد. هنگامی که نقشه سیاسی اروپا بر اثر تقسیمات فرعی جامعه فئورالی پیچیده‌تر شد، صومعه‌ها چون بیرق‌هایی که پیشروی ارتشی را نشان می‌دادند، در آن پدیدار شدند.

از شکست صلیبیون تا پیروزی فاتحان اسپانیایی

نخستین رنسانس در سده دوازدهم شاهد انگیزشی تازه و حتی قوی‌تر بود. مسیحیت در هر سو در حرکت بود. جنگ‌های صلیبی یکی از دیوانه‌وارترین کارستان‌هایی بود که تا آن زمان به ذهن بشر رسیده بود. مقدر نبود امپراتوری استعماری فئورالی که ایجاد کرده بودند، تا ابد پایدار بماند. حتی کار امپراتوری بیزانس نیز به پایان می‌رسید. اما با توجه به تاریخ غربی

۱. Carolingian سلسله‌ای از پادشاهان فرانک که از ۷۵۱ تا ۹۸۷ میلادی در فرانسه و تا ۹۱۱

میلادی در آلمان حکمرانی کردند.

کردن، مسیحیت ارتدکس واقعاً مسیحیت مطرح نبود. این آیین مرتبه دوم را داشت؛ فعالیت رسالتی آن ضعیف بود؛ بنابراین، سقوط آن، پایه‌های غربی جهان مسیحی را تحکیم کرد و به آن تجانس بخشید.

این انگیزه به رغم موانع، یک نتیجه قطعی داشت - فتح دوباره بخشی از اسپانیا؛ یک نتیجه پایدار داشت، که در آن نظام سلحشوران توتنی باتلاق‌های شرقی را به سمت پروس راندند؛ و یک نتیجه مثلی، یعنی امپراتوری‌های دریایی جنوا و ونیز که پیشگام سروری هلند و بریتانیای کبیر بودند.

غربی کردن جهان تحت پرچم مسیحیت با پیروزی مسیحیت در سده شانزدهم به پایان رسید. قرن طلایی اسپانیا انگیزه‌ای تازه و قاطع به فتح و ظفر داد و آن را به نتیجه رساند. دریانوردان بزرگ و اکتشافات بزرگ درها را در آسمان و زمین به روی ماجراجویان بزرگ باز کردند. زمان جهان متناهی با واسکودوگاما و ماژلان شروع شد. سن فرانسین گزاویه^(۱) صلیب رادر سواحل رو به روی ژاپن به زمین کاشت. فاتحان اسپانیایی نقشه جهان را دوباره ترسیم کردند. ایستگاه‌های تجاری، قلعه‌ها، و مقر هیات‌های مذهبی در سراسر سیاره به صورت ایستگاه‌های بین راهی غرب درآمد. بازرگانان، هیات‌های مذهبی و نظامی سه عامل پیروزی امپریالیزم بودند. شرکت‌های مزدوران^(۲) بر سرزمین‌ها و مردمان چیره شدند. شرکت‌های هند شرقی بازارهای را به تصرف درآوردند؛ شرکت عیسوی ارواح را مسخر ساخت. کره زمین از جریان ادویه و برده، طلا و جواهرات بدلی، آکنده شد. جهان شاهد ظهور و سقوط بسیاری از امپراتوری‌ها و گذر بسیاری از فاتحان، از اسکندریه

۱. Saint Francis Xavier (۱۵۰۶-۵۲ م) مبلغ مذهبی ژزوئیت اسپانیا که به هند و ژاپن سفر کرد.

۲. Condottieri در اصل سرکردن نظامی در ایتالای سده‌های چهاردهم و پانزدهم که بعدها معنای سربازان ماجراجو و مزدور را به خود گرفت.

کبیر گرفته تا تیمورلنگ بود؛ اما این بار چیزی برگشت ناپذیر در حال رخ دادن بود. بسیاری از فتوحات قدرت‌های غربی یا سایرین بر باد رفت، اما قرار بود سیطره غرب بر کره زمین دائمی شود.

در حقیقت فتح فقط نظامی یا سیاسی نبود، همچنین به چپاول و تقسیم توافق شده غنایم اکتفا نمی‌کرد. برده‌سازی تجاری و مالی و استثمار (احتمالاً نظام‌مند) نیروهای مولده، کل موضوع نبود. کشش به سوی مستعمرات، تنها قسمتی از فرمانروایی تام و تمام بر طبیعت بود. در پی مخاطرات دریائی قرن شانزدهم، ماجراجویی‌های علمی سده هجدهم پدیدار شد. دست‌اندازی به جان و مال مردم جهان با ابداع دائرة المعارف کیهانی صورت پذیرفت.

سفر، بعد فلسفی یافت و به کوششی برای گردآوری مشاهدات و دانش و دانستن همه چیز درباره هر چیز بدل شد. سفرهای بزرگ تحت نظارت کوک^(۱)، لاپروز^(۲) و رقبایشان بارور شد. این سخن بدان معنا نیست که هدف‌های سیاسی، اقتصادی و استراتژیک به دست فراموشی سپرده شدند. همه این‌ها، البته به جا ماندند و قوت گرفتند. فرمانروایی بر طبیعت هدف کلی و در واقع فراگیر بود. لازم بود نقشه‌های دقیق، ارزیابی از منابع طبیعی، دارایی‌ها، کردار و آداب و مردمان بومی فراهم آید. قوم‌شناسی نوپا در موفقیت این کل سهیم شد. ناپلئون با محققان و محموله‌ای از ابزار علمی به مصر بادبان کشید.^۲

اروپا دو قرن تمام این لقمه بزرگ را هضم کرد. مسیحیت فرو مُرد، امپراتوری جهانی شارل پنجم گذرا از آب در آمد. نظام ملی کشوری و

۱. James Cook (۱۷۲۸ - ۱۷۹۰) دریانورد انگلیسی و کاشف اقیانوس آرام جنوبی، اقیانوس قطب

جنوب، و کرانه‌های استرالیا و نیوزیلند.

۲. Laperouse (ژان فرانسوا دوگالوپ) ۸۸ - ۱۷۴۱، افسر نیروی دریایی و کاشف فرانسوی.

دوشادوش آن اقتصاد جهانی سرمایه‌داری پا گرفت. لازم بود جهانی که غرب هم اکنون بدان چنگ انداخته یا در آرزوی چنگ اندازی بدان بود، بر حسب بازسازی جهان اقتصادی و سازمان چند آوایی - شاید بتوان گفت ناساز؟ - «برداشت اروپایی» و بعدها بر حسب جامعه ملل باز توزیع شود. هلند اساساً جای امپراتوری عظیم اسپانیا و پرتغال را با دین‌گرایی و تجارت بیشتر گرفت. فرانسه نیز در دیاهای بزرگ به جستجو بخت خود برآمد و امپراتوری محدودتری را بنا نهاد، اما پس از پیمان پاریس در ۱۷۶۳ بریتانیا سروری خود را تأمین کرد؛ تسلط مطلق بریتانیا بر امپراتوری دریاها پس از نبرد واترلو بلامنازع بود.

مسابقه پرچم‌ها

«مسابقه پرچم» وصفی است که معمولاً از موج استعمارگری پس از ۱۸۸۰ می‌کنند. قدرت‌های اروپایی به کمک وسایل ارتباطی که روز به روز بهتر می‌شد، در رقابتی هولناک برای تصرف آخرین قطعات سرزمین‌های «کنترل نشده» بر روی سیاره از سروکول هم بالا می‌رفتند. سفیدپوست که به دنبال انقلاب صنعتی بیش از پیش به برتری تمدن خود اطمینان یافته بود، اعتقاد داشت که رسالت مقدسی بر عهده‌ای گذاشته‌اند. این رسالت باری بود بر دوش او. اما او آن را با شادمانی توأم با سوءظن - و آزمندی - تحمل می‌کرد. هیأت‌های مذهبی، بازرگانان و نظامیان قدرت‌های رقیب برای تسلط بر مناطق جدید در مبارزات سخت و گاه خونین درگیر می‌شدند. همه جا مردانی بودند - کاشفان، ماجراجویان، سربازان سرگردان - که سلطان می‌شدند: امپراتور صحرا، سلطان پاتاگوینا، پادشاه کافرستان، حاکم موریتانی یا جزیره شرقی و الی آخر. ظرف چند دهه، جاهای خالی به دردیخور از نقشه محو شد و سرزمین‌های ناشناخته (برای سفیدپوستان) به نظام دولت -

ملت پیوست.

این همه در عین این که هم از لحاظ روش و هم نتیجه تماشایی بود، اما واقعاً چیز تازه‌ای در آن وجود نداشت. سرکرده سپاهیان مزدور سلاح تازه داشت، بازرگانان تازه به کار می‌بردند، پیامبران پیام‌های نو می‌گذاشتند، اما پندارها مثل گذشته بود. ناپلئون به دنبال جایی پای اسکندر در مصر بود. شارل دهم، شاه فرانسه، که به الجزایر دست‌اندازی می‌کرد، صلیبیون را در نظر داشت. از رویاهای دوپله^(۱) تا رویاهای ژول فری^(۲) روندی مدام و یکسان قابل ملاحظه بود. در داستان‌های پهلوانی ردپای نگرش تخیلی «حماسه» استعماری را می‌بینیم. سلحشوران آواره، کردار نادیده و ناشینده خود را به ماورای دریاها می‌بردند. چیزی دون کیشوت وار در این پیران جوان‌تر، از کورتس^(۳) تا ساورنان دوبرازا، وازدیه گودوآلماگرو تا لرد کیچیز^(۴) وجود دارد، که برای ساختن امپراتوری‌ها راه افتادند.^۳

کشش به سوی فضاهای بازتر همیشگی است. آنچه تغییر می‌کند، راه توجیه کردن آن است.

به این ترتیب هرّی مگداف، دوران بین ۱۸۷۵ - ۱۷۶۰ را مرحله مهمی در امپریالیزم می‌داند، امپریالیزمی که او آن را با جستجوی بازار فروش و صنعتی شدن مربوط می‌داند. انگیزه‌های واقعی شاید تیره‌تر، دورتر، پیچیده‌تر، و امتداد انگیزه‌های صلیبیون و فاتحان اسپانیایی است. هر چه باشد، در ۱۸۰۰ اروپا از لحاظ نظری ۵۵ درصد جهان را در اختیار داشت، و به طور

۱. Duplex (مارکی ژوزف فرانسوا) ۱۷۶۳ - ۱۶۹۷، فرماندار هند (۵۴ - ۱۷۲۴).

۲. Jules Ferry (۱۸۳۲-۹۳) سیاستمدار فرانسوی و نخست‌وزیر و مؤسس امپراتوری فرانسه.

۳. Cortes (ارنان) ۱۵۴۷ - ۱۴۸۵، کشورگشای اسپانیایی، فاتح مکزیک.

۴. Kitchener (هوراشیرهربرت) ۱۹۱۶ - ۱۸۵۰ مارشال و سیاستمدار انگلیسی.

موثر از ۳۵ درصد سطح آن بهره‌برداری می‌کرد.^۴ وسعت منطقه‌ای مستعمرات اروپایی (عنوان متن درسی جغرافیا از اول قرن) ساده‌ترین راه نشان دادن این غربی شدن اساسی است. لنین آمارگویا آن را نقل می‌کند (نگاه کنید به جدول شماره یک) پیشرفت پرچم‌های کوچک قدرت‌های اصلی را می‌توان بین ۱۸۱۵ و ۱۸۹۹ دنبال کرد (نگاه کنید به جدول شماره ۲).

جدول شماره ۱ - درصد منطقه‌ای متعلق به قدرت‌های استعماری اروپایی (به اضافه ایالات متحده)

	۱۸۷۶	۱۹۰۰
آفریقا	۱۰/۸	۹۰/۴
پولینزی	۵۶/۸	۹۸/۹
آسیا	۵۱/۵	۵۶/۶
استرالیا	۱۰۰	۱۰۰
امریکا	۲۷/۵	۲۷/۲

منبع: لنین «پیشرفت امپریالیزم» مجموعه آثار، [۱۹۱۶] جلد ۲۲. (لندن: لارنس و ویلشارت، ۱۹۶۴) ص ۲۵۴.

جدول شماره ۲ - وسعت منطقه‌ای مستعمرات اروپایی (مناطق به مایل مربع؛ جمعیت به میلیون)

سال	انگلستان	فرانسه	آلمان
منطقه	جمعیت	منطقه	جمعیت
۱۸۱۵ - ۳۰	۱۲۶/۴	۰/۰۲	۰/۵
۱۸۳۰ - ۶۰	۱۴۵/۱	۰/۲	۳/۴